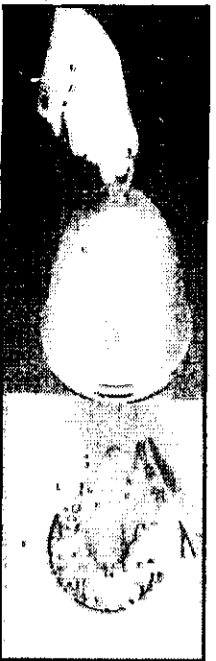


ادبیات آشنیری



رابطه غذا و قلم چه می تواند باشد، یا چه ارتباطی میان کلام و کلم وجود دارد، یا اینکه اولین مشخصه فرهنگ هر سرزمینی از چه چیزی نشأت می گیرد. از غذاهایی که می خوردند، یا شعرهایی که می سرایند، یا داستانهایی که می خوانند، یا همه یا هم؟ اینکه خیلی ها هر موجود زنده ای را با هر میزان محبوبیت به نیش می کشند روی محصول ادبی شان چه تأثیری می گذارد؟ یا عادات غذایی دیگر؟ شیرین کردن غذا تند کردنش یا ادویه ها، سرد خوردن غذا و...

اصلاً خوردن نوعی از ماکولات چه نوع افکار و احساساتی بوجود می آورد. جلال آل احمد می گوید اینکه قوت غالب مردم شرق آسیا برنج است و لابد کشتزارهای برنج الهام دهنده هنرمندان آنهاست به همین دلیل است. که چنان لطافتی در آثار ادبی شان به چشم می خورد اما غذای سایر مناطق گندم است و کشتزارهای گندم خشن تر است و...
همین مارسل پروست خودمان،
پامزه ی یک کلوچه خیسیده در زیز فون چنان افکارش را سیر می دهد و آن را به دقت و ظرافت بی می گیرد که قطعه ای را می آفریند مثل همیشه داستانی به زیبایی و لطافت شعر...
آیا علاقه به خوردن پیتزا و همبرگر ما را به فرهنگ غرب علاقمند می کند یعنی موقع خوردن پیتزا دلمان می خواهد یک داستان کوتاه خارجی بخوانیم یا یک منظومه ایرانی؟
آیا اگر غریبی ها برای صبحانه شان عدسی و یا حلیم بار بگذارند طرح بروز تمدن ایرانی به بار نشسته است؟
اما به هر حال به نظر می رسد ساده ترین راه برای نزدیکی فرهنگ ما همین چیزها باشد. مثلاً روزی را در نظر بگیرید که احتمالاً ظهر جمعه است، همه مردم دنیا دور یک سفره بزرگ نشسته اند و آبگوشت با نان سنگک برشته و سبزی خوردن تازه و ماست یا به سلیقه خودشان ترشی می خوردند بعد نوبت به نوبت محتوای ظرف بزرگ گوشت کوبیده را با گوشت کوب می کوبند. سر آخر هم همانجا آخرین اثر ادبی شان را برای حضار قرائت می کنند.
به امید چنان روزی...



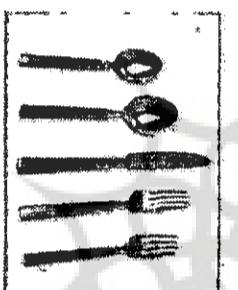
۱- نقل به مضمون

کتاب آشنیری آلیس بی تکلاس



نویسنده: احمد اخوت

نویسگرانی آلیس بی تکلاس در سال ۱۹۳۲ منتشر شد. گرترو استاین این کتاب را که در حقیقت زندگینامه خود نوشت اوست. احتمالاً بین سالهای ۲۹-۱۹۲۸ نوشته. او در این زندگینامه از دید دوست و همدم خود آلیس بی تکلاس به زندگی خویش نگاه می کند و خاطرات اش را می نویسد. از طرح ظاهری کتاب این طرز برمی آید که استاین نمی خواهد در مرکز توجه باشد و ترجیح می دهد رازی زندگی اش دوست صمیمی او آلیس باشد. واقعا باید عاشق کسی باشی تا بتوانی با چشم های او به دنیا نگاه کنی اما طر فیه اینجا است که این چشم ها آزاد نیست و فرمانده آن گرترو استاین نویسنده است. هر چه را بخواهد با چشم های تکلاس می بیند و هر چه خواهد تکلاس هم چیزی نمی بیند. خوب این هم جلوه دیگری از عشق است. استاین خود مستقیماً نمی گوید که نایفه است. این حرف را از زبان دوست اش می گوید: اول بار که گرترو استاین را دیدم شدیداً تحت تأثیر کل سینه برجانی و صدایش قرار گرفتم. می توانم بگویم که تنها سه بار در زندگی ام رخ داد که با نایفه ای روبرو شوم و هر بار زندگی در گوشم به صدا درآمد و هیچکدام اشتباه نبود و باید بگویم در هر مورد این رنگ پیش از آنکه دیگران تصویری از کیفیت نوبخ آنها داشته باشند در گوشم صدا کرد. سه نایفه ای که دلم می خواهد درباره شان صحبت کنم گرترو استاین، پابلو پیکاسو و آلفرد وایتهد هستند.



روشنفکران آن زمان شد و به اسم مجفل رودفلورو در تاریخ ادبی ثبت است. خانه ای که عصرهای سه شنبه در آن جلسه ادبی بود و هر کس کار تازه ای کرده بود عرضه می کرد. خانه و محفل که بر بسیاری از نویسندگان نیمه اول قرن بیستم تأثیر به سزایی گذاشت: کسانی که با عنوان نسل گمشده معروف اند و مرکز آنها پاریس بوده پاریس دهه بیست که نویسندگان فقیر می توانستند با حداقل درآمد در آن زندگی خوشی داشته باشند. شهری که به قول همیشگوری، عیش مدام بود.

این دو یاز خدایانی تألیف هم در خانه رودفلورو جشن بیکرانی داشتند. زندگی توام با خلافت. گرترو استاین معمولاً روزها کمتر فرصت نوشتن داشت و کار نوشتن را از او آخر شب شروع می کرد و تا نیمه های شب می نوشت. وقتی می خوانست بخواهد معمولاً یادداشت یا نامه ای برای دوستش آلیس کتاب دست نویسی خود می گذاشت. آلیس صبح زود از خواب بیدار می شد. نامه یا یادداشت را می خواند و بعد کار روزانه اش را آغاز می کرد. کارهای خانه و سرپرستی آشپزخانه یا او بود. نوشته های گرترو را هم او ماشین می کرد. کتاب هزار صفحه ای «ساختن امریکایی ها» را در این ازل اول تا آخر ماشین کرد. در ضمن اولین کسی بود که نوشته های استاین را می خواند و نظریات اصلاحی اش را می گفت. او بیشتر به اصطلاح آدم شغالی بود و کمتر دست به قلم می برد. بیشتر گرترو بود که برای او نامه می نوشت و یادداشت می گذاشت. خوشبختانه آلیس این نامه ها یا یادداشتها را دور نریخت و سالها بعد از مرگ دوستش آنها را به صورت کتابی با عنوان کودکی نایفه همیشه می درخشد منتشر کرد.

میان رفت دیدن، می تواند راحت بنویسد. اعتماد به نفس پیدا کرد. بعد از کمی دست ورزی آنچه که به خاطر می آورد را نوشت که خاطرات او است از خانه شماره ۲۷ و دوران زندگی مشترک با گرترو استاین. روایت دیگری از اتوبیوگرافی آلیس بی تکلاس. کتابی به قلم خود او. مقایسه این دو کتاب از بسیاری جهات جالب است و مظلومیت آلیس را خیلی خوب نشان می دهد. آلیس که می توانست بنویسد و مانند گرترو نویسنده بزرگی شود اما در موقعیت بدی قرار گرفته بود و نمی توانست در سایه رشد کند. سبب می شود دو طوفان کبریت روشن کرد.

آلیس در بیشتر عمر خود (۱۸۶۷-۱۸۷۷) آشنیری کرد و این کار را بسیار دوست می داشت. می گوید تا یادش می آید آشنیری می کرده است. هشت، نه سال بیشتر نداشت که ایستاده در کنار مادرش به آشنیری کردن او نگاه می کرد. از همان توجوهی دستور غذاهای تازه را می گرفت و در دفتر یادداشت می کرد. پاتین هر دستور می نوشت آن را از چه کسی گرفته است. گرترو از این کار آلیس خیلی خوشش می آمد و همیشه به او سفارش می کرد که حال و فضا را هم یادداشت کند. می گفت بنویس کجا و در چه حال و وضعیت آن را گرفتی. خصوصیات مکانی را هم یادداشت کن. مثلاً یاران می آمد و یا یک روز آفتابی بود، یاد کن کاشک جنگ بود که در پناهگاه این دستور غذا به ذهن رسید و یا آن را از فلان کسی گرفتم. می گوید مردم معمولاً در شرایط بحرانی بیشتر به یاد روزهای خوش و غذاهای خوشمزه می افتند.

در سال ۱۹۵۲ مسئولان انتشارات هارپرز از وجود دفترچه های آشنیری آلیس خیردار شدند و برای نوشتن خاطرات آشنیری اش با او قرارداد امضاء کردند. آنها بیشتر دنبال خاطرات او بودند تا دستورهای غذایی. می خواستند از آشنیری به ادبیات نقب بزنند و به کمک خاطرات تکلاس تصویر دیگری را از نسل گمشده ترسیم کنند. تسلی که بیشتر پرورده استاین، مالکوم کاولس و تاحدودی ادوموند ویلسون بود. البته فکر اصلی کتاب و ساختار آن از خود آلیس بود و دست اندرکاران انتشارات هارپرز هم به او کمک کردند تا هر بقیه در صفحه ۱۴



گفت و گو با یار علی پور مقدم گرداننده کافه 'شوکا'
من این شغل را انتخاب نکرده ام این شغل مرا انتخاب کرده

پار علی پور مقدم نویسنده ای از سال ۱۳۵۵ با نوشتن نمایشنامه آه اسفندیار مضمون آغاز کرد. او چند نمایشنامه دیگر نیز با نام آینه میا آینه، ای داغم می روئین فن، و دیگر کارنامه خود دارد. مجموعه داستان و نمایش گته گته های زرد و داستان های خوالی کافه شوکا و یادداشت های یک قهوه چی نیز از کارهای او است.

چه شد که قهوه چی شدیداً؟ خیلی ساده و بسیار پیش با افتاده آینه ای با یانسین اقتصاد به آینه ختام دانشگاه آزاد (OPEN university) در آمدن تا ذکر گروه تهیه درس ادبیات با بهترین ترمینی که بخدا هادز زندگی کاری ام دیدم همکار شوخ زنی به نام دکتر شمس شریک امین. آنجا ابو الحسن نجفی و احمد سمیعی ویراستار بودند و من و محمد علی شاکری بکتی شاعر و ویراستارانی بودیم که عمده او قاتمان صرف استخراج مثال از میان کتبی که مثلاً در زمینه شعر از آهوی بی یار در دست چگونگی روید شریخ و به شعر معاصر تا هر شنگ چالنگی می رسید. سال ۶۱ آن که فرق بین ولت و وات را یادمان، ناچار شدم برای آن که از گرسنگی تمیرم بیاموزم که چگونه باید نقش نقشه کش برقی را ایفا کنم که نباید در داشتن ده سال سابقه کار او شک کرد. سال ۶۶ پوزی یادی خدا سال ۶۷ در حالی که به بالاترین حدی که یک نقشه کش می تواند در تجارت یک شرکت مهندسی مشاوره صعود کند رسیده بودم را بیدار کنار گذاشت تا در جهت کمک به یک مادر داغدار که پیکانه دوستم را از دست داده بود به ازنا پروم تا خود را در قفسیده مسخره ای که یکی از دوستان آن را سرورده و با این بیت آغاز می شود:

دستور پخت سوپ سوزن

بروید در خانه ای که کاملاً نامرتب است، دم در حیاط خلوت را بگردید تا سوزنی پیدا کنید. بعد در بزیق و وقتی خاتم خانه دم در آمد کلاه از سر بردارید و از او خواهش کنید که مواد لازم برای درست کردن سوپ سوزن در اختیارتان بگذارد. وقتی از شما می پرسد چطور سوپ سوزن درست می کنید، بگوید کاری ندارد یک سوزن بر می دارید و ظرف آبی. آن وقت بپرسید چیزی برای اضافه کردن آن دارد یا نه. معمولاً خوجالت می کشد و یک پیاز و یکی دو سیب زمینی می دهد.

برای باقی کار به جای بروید که عده ای جمع شده اند صبر کنید تا سوپ سوزن بپزد، روزنامه ای باز کنید و بخوانید که چطور جوچه های یک روز را با بیل به زیاده دانی می ریزند و شیر تازه گاوارا می ریزند توی جوی آب. وقتی سوپ آماده شد و ته دیگ را در آوردید فکر کنید که با آن سوزن چه باید بکنید.

(در دوره زکود اقتصادی)

ام. ال. سیل

ترجمه: الف. هاشم اوغلا



نویسنده آمریکایی، (متولد سال ۱۹۴۸) در ایران به خاطر فیلم «پرونده های محرمانه لوس آنجلس» معروف است که فیلم نامه آن نیز به فارسی درآمده. اگر چه خود او خوش ندارد، ولی رمان هایی که تا به حال نوشته در ژانر پلیسی-جنایی قرار می گیرد و به خشونت در جامعه آمریکا، لاپوشانی و زده بندهای پلیس و دستگاه قضایی آن کشور می پردازد. کوکب سیاه (۱۹۸۷) هفتمین کتاب او در واقع اولین از مجموعه کتاب هایی است که تحت عنوان چهارگانه لوس آنجلس منتشر شد و پرونده های محرمانه لوس آنجلس (۱۹۹۷) سومین بخش آن محسوب می شود. کریس هشون کارگردان خوب آمریکایی (عجوبه ها) فیلمی بر اساس همین کتاب و با شرکت ژاسل کراو ساخت که اسکار بهترین فیلم نامه آن سال را از آن خود کرد.

جیمز الروی، سگ اهریمنی ادبیات جنایی آمریکایی نام فیلم مستندی است که در سال ۱۹۹۳ بهاد راینهارد با شرکت خود جیمز الروی ساخته است.

من

جیمز الروی

هشتم

پس از شنیدن صدای بوق، پیام بگذارید!

ترجمه: سعید خاموش

James Ellro



تصویری از فیلم «پرونده های محرمانه لس آنجلس» که فیلمنامه آن بر اساس رمان «الروی» نوشته شد و اسکار بهترین فیلمنامه را نیز تصاحب کرد

معروف است که اعتقاد دارد برچسب «سگ شرور» بازی است و رفیق اش الروی اتفاقاً آدم شق و روق و خشک مقدسی است. ولی سابل قضایا را جور دیگری می بیند: شخصیت بیرونی او همین است. اگر کاری هست که به جا افتادن و بهبود کیفی کتابش کمک کند، این کار را می کند. و اگر کاری هست که به فروش بیشتر کتابهایش کمک کند، انجام اش می دهد. به اعتقاد سابل، الروی حالت آدم بازنده و مستمندی ای را دارد که مدام تلاش می کند تا بیشتر در دل خواننده هایش جا باز کند.

و خود جیمز الروی در این زمینه می افزاید: تمامی این مسائل از سر زندگی و انرژی طبیعی درونی ام سر چشمه می گیرد. از آنجا که خوب می دانم چه طور جلوی مردم نقش ایفا کنم و از آنجا که یک ناطق و معرکه گیر تمام عیارم، بنابراین شخصیت بیرونی ام (پرسونایم) را مدیون همان مردمی هستم که به دیدن من می آیند؛ مدیون آدم هایی که در یک شب سرد زمستانی یا در یک شب گرم تابستانی نزد آمدند تا کتاب هایم را برایشان امضا کنم و در ضمن تمایشی نیز برایشان اجرا کنم یا آن من من کردن ها و فنس فنس کردن های ریاکارانه و نامفهوم حرف زدن ها و کلمات اشتباهی استفاده کردن ها و تمامی آن زور زدن ها که مطیع و متواضع به نظر برسی، شخصیت واقعی من نیست. راستش فقط تر جیح می دهم به آنجا بروم، به مردم شور و امید بدهم و چیزی در اختیارشان بگذارم تا به خانه ببرند.

پدید آمده و جیمز نیز از آن پس همین سبک را ادامه داد. آن خانم ویراستاری آن که بلدند به تیلور سبکی که با پرونده های محرمانه لوس آنجلس آغاز شد، کمک کرد.

ولی به تیلور شخصیتی این «سگ شرور» چه چیزی کمک کرده؟ آیا بازی در می آورد یا آن که تأثیر همان روزهای سختی است که پشت سر گذاشته و از آن حالت تدافعی سال های جوانی اش سرچشمه می گیرد؟ خوب، هر کس در این زمینه عقیده خودش را دارد. ولی بیل استونر - خکار آگاه سابق بخش جنایی پلیس لوس آنجلس که الروی برای نوشتن زندگی نامه اش از او کمک گرفت - معتقد است که شخصیت بیرونی الروی یا شخصیت واقعی او در تعارض است. وقتی با او آشنا شدم خیلی بی پرده و بی ملاحظه راجع به مرگ مادرش حرف می زد - راستش اول آشنایی مطمئن نبودم که اصولاً می خواهم یا این آدم کار کنم یا نه. اخیلی بد دهن بود ولی با گذشت زمان، فهمیدم که موجود بسیار شریفی است. حالا که به گذشته فکر می کنم می توانم بفهمم او شوکه شده بود، و بعد در حالی که تحقیقات ما جلو می رفت، رفته رفته مردی را می دیدم که عاشق مادرش شده است. ما صمیمی و صمیمی تر شدیم و حالت دو برادر را پیدا کردیم. او یکی از بزرگوارترین و دوست داشتنی ترین آدم هایی است که در زندگی شناختم ام.

همسایه دیوار به دیوار الروی در کانزاس سیتی، لی میچور



خواهد ماند نگرانش کرده و بنابراین قدری در تصویری که از خود در اذهان مردم می سازد، تجدید نظر کرده است.

او قاطعانه خود را از محدودیت های ژانر تخیلی جدا کرده و گفته که می خواهد قید و بند های ژانر را از میان بردارد و دیگر هرگز کتابی نخواهد نوشت که بتوان آن را فقط در رده بندی ادبیات جنایی گنجانده. اگر بخواهید مرا به عنوان یک رمان نویس در رده بندیهای کوچکتری قرار دهید، می توانم از خود به عنوان یک نویسنده داستان های تاریخی نام ببرم.

تاریخچه زندگی خود الروی شبیه داستان یکی از کتاب های خودش است: ده ساله بوده که مادرش - که الروی او را تحقیر می کرده - به قتل رسیده، سال ها ولگردی کرده، مواد مخدر مصرف کرده و زندگی بزهکارانه داشته؛ سرانجام از تباهی دست شسته، و در حالی که در یوفه باشگاه های ورزشی لوس آنجلس کار می کرده و زندگی اش را می چرخانده، به نویسندگی روی آورده است.

الروی جزئیات این سال های سرگردانی را در کتاب زندگی نامه بی پرده خود تقاط تاریک زندگی من (۱۹۹۶) که در واقع توصیف کنکاش های او برای یافتن قاتل مادرش است، آورده است. ولی از آنجا که الروی نویسنده ای با کتابی چون مرثیه برآون در سال ۱۹۸۱ آغاز کرده، تجلیل و ستایش جامعه ادبی نیز از او چشم گیر و بلافاصله بوده است. او در کتاب های اول خود متأثر از دانشی همت و ژورنالیسم بود و اگر چه از سبک رمان نویسی «نوار پیرویی» می کرد ولی تاریخچه اجتماعی لوس آنجلس را نیز در کارش ادغام کرده بود. برخی شاید سبک سخته دار و بی پرده او را با سبک موسیقی جاز کانزاس سیتی که به اصطلاح، «خیابانی» و وقیح است، مقایسه کنند. (الروی که ۹ سال است با هلن ناد نویسنده ازدواج کرده، بعد از سفری به کانزاس سیتی برای ملاقات و آشنایی با مادر زتش، در همان جیاماندا کار شده است.)

سبک چکش و خشن الروی که در واقع «علامت تجاری» و مشخصه کارش شده، منشأ سرچشمه جالبی دارد. نت سابل، دوست قدیمی و کارگزار الروی در سال ۱۹۸۹ می خواسته دستنویس پرونده های محرمانه لوس آنجلس را به ناشر تحویل دهد که از سوی انتشارات «وارنر بروس» با او تماس می گیرند که حدود یک سوم کتاب باید حذف شود، چنین جرح و تعدیلی باعث می شد که کتاب حتی در قطع شمیزی اش نیز سود آور نباشد. وقتی سابل به شوخی به الروی گفت که بد نیست همه کلمه های کوچک مثل «و» ها و «اما» ها را بزنده، الروی از عصبانیت منفجر شد. الروی همان شب دستنویس را به خانه برد و با کتابی کم حجم تر و با یک سبک نوشتاری جدید باز گشت. سابل در این باره می گوید: «بیدین گونه بود که یکدفعه این سبک خارق العاده که با خشونت داستان چور در می آید،

جیمز الروی، در آن کاپشن و شلوار اسپرت و آن عینک دور گردش همان قدر خطرناک به نظر می رسد که یک استاد تاریخ دانشگاه... اتاق کارش بی زر و زیور و بی پیرایه است (نه کامپیوتری در آن به چشم می خورد و نه ماشین تحریری؛ او کتاب هایش را با مدام می نویسد) و خانه اش در حومه شیک کانزاس سیتی - یعنی با فرسنگ ها فاصله از آن زندان لوس آنجلسی که سال های نوجوانی اوایل بیست سالگی اش را در آن سر کرده - قرار دارد. جیمز الروی، خالق پرونده های محرمانه لوس آنجلس و چهارده کتاب دیگر، ازدواج کرده، زندگی زناشویی ظاهر آخویی دارد و آرام و آسوده به نظر می رسد. برای لحظه ای آدم به این فکر می افتد مردی که خود را «سگ شرور ادبیات آمریکا» می نامیده، رام شده و سرانجام قرار و آرام گرفته است.

... ولی وقتی با آن هیکل دو متری اش به جلو خم می شود تا حرفش را به کرسی بنشانند، چشمان قهوه ای اش حالت دو لول یک تفنگ شکاری را به خود می گیرند و بنابراین اگر می خواهید جراحی بر نذارید به نفع تان است جا خالی دهید و از تیررس اش خارج شوید. الروی غالباً صحبت های خود را با صداهای «تنگ آ» و «بوم آ» که یاد آور خشونت موجود در کتاب هایش هستند، نقطه گذاری می کند و مثلاً با یک بوم آ به تشریح کتاب جدیدش شش هزار سرد می پردازد: کتاب این طوری شروع می شود: او را به دالاس فرستادند تا با اندازه سیاهپوستی به نام ونڈل درنی را بکشد. ولی او مطمئن نبود بتواند این کار را انجام دهد. «خب شما با چه موقعیتی روبرو هستید؟ موقعیتی که دارید، موقعیت وحشتناکی است. شما جوانی را دارید که دو دل است و بر سر یک دو راهی بزرگ قرار گرفته، بعد هم در همان جمله اول به جای «سیاهپوست» از کلمه nigger (کاکا سیاه) استفاده شده. همین کلمه، یک اخطار است. خوششان نمی آید. یک کتاب دیگر بخريد چون چیزی را که دنبالش هستید اینجا پیدا نمی کنید.

خب، این حرف ها بیشتر به جیمز الروی می آید. این همان «سگ ای است» (یعنی همان اسمی که رفقایش صدایش می زنند) که طرفداران و خواننده های وفادار قدیمی آثارش می شناسند. جلسات کتاب خوانی و گفت و شنود الروی، ۵۲ ساله جلم و خاص است. می گویند در همین جلسات بوده که او طرفداران خود را یک عده آدم غیر عادی نامیده است. در گذشته اگر مساله ای احترامی به خواننده های بالقوه اش را به رخ اش می کشیدید یا پاسخ های بی ادبانه او روبرو می شدید، منشی تلفنی اش نیز با نام بردن از او به عنوان «سگ شرور ادبیات جنایی» از مردم استقبال می کرد. سرانجام این جمله به «سگ شرور ادبیات آمریکایی» تغییر پیدا کرد. اما امروزه همین جمله به یک پیام صاف و ساده تبدیل شده: «این جیمز الروی است. پس از شنیدن صدای بوق، پیام بگذارید.» شاید این مسئله که نامش در تاریخچه ادبیات آمریکا باقی